

# ماهیت مکان در تاریخ فلسفه اسلامی

عبدالرسول عبودیت\*

## چکیده

مکان ویژگیهای شناخته شده‌ی دارد که همه متفکران پذیرفته‌اند؛ مانند اینکه مکان ظرف متمکن است، متمکن مکان را پر میکند؛ امکان ندارد دو متمکن در یک زمان و در یک مکان وجود یابند، متمکن میتواند با حرکت مکان را طلب کند یا آن را ترک کند، مکان، قابل انقسام به مکانهای کوچکتر است و... از اینرو، وجود مکان در خارج امری بدیهی تلقی شده است. اگر اختلاف نظری وجود دارد، در ماهیت مکان است؛ اینکه آن شیئی که دارای ویژگیهای پیش گفته است، چیست. در این میان، آرائی وجود دارد که بوضوح با برخی از این ویژگیها سازگاری ندارد و از اینرو مردود شناخته شده است؛ مانند اینکه مکان جسم همان ماده جسم یا همان صورت آن است و... . رأی ارسطو بیش از همه مقبول افتاده و فارابی و ابن سینا آن را پذیرفته‌اند. ایشان برآنند که مکان سطح درونی جسم حاوی است که با سطح بیرونی جسم محوی مماس است. پس از این رأی، نظری که مکان را بعد مجرد میدانند در میان فیلسوفان نامدار طرفدارانی دارد. رأی برخی متکلمان مبنی بر اینکه مکان همان فراغ متوهم است، چون همان قول به خلأ است، از نظر فیلسوفان مردود است. سرانجام، با دیدگاه فیلسوفان متأخرتر مواجهیم که مکان را به حجم تأویل کرده‌اند.

۷

**کلیدواژه‌ها:** بعد مجرد، بعد مفطور، فراغ متوهم، بعد موهوم، حجم منتزع

\* \* \*

\* استاد فلسفه و کلام اسلامی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی؛ a.oboudiat@gmail.com

تاریخ تأیید: ۹۶۳/۱۱

تاریخ دریافت: ۹۵/۱۲/۲۵



## ۱. ویژگیهای مکان

باتفاق آراء مکان شیئی است با ویژگیهای زیر:

۱. جسم با آن رابطه و نسبتی دارد که با حرف «در» - «فی» - یا با واژه‌هایی با معانی مشابه به آن اشاره میشود: «جسم در مکان است»؛ «مکان ظرف جسم است»:

[یکون] نسبة الجسم إليه بلفظة في او ما في معناه.<sup>(۱)</sup>

بتعبیر دقیقتر، اینکه گفته میشود جسم در مکان است به این معناست که اولاً، جسم مکان را پر میکند و هیچ بخشی از مکان فاقد جسم نیست. ثانیاً، مکان محیط بر جسم است؛ یعنی هیچ بخشی از جسم بیرون مکان واقع نمیشود و در هر جهت از جهات ششگانه در مکان است.

۲. اشغال آن در زمانی واحد بوسیله دو جسم ممکن نیست. اگر جسمی در مکانی باشد، محال است جسم دیگری در همان زمان در همان مکان بعینه وجود داشته باشد:

یکون [المکان] بحيث یمتنع حصول جسمین فی واحد منه.<sup>(۲)</sup>

همچنین برعکس، ممکن نیست جسم واحدی در زمان واحدی بیش از یک مکان داشته باشد؛

ان للمتمکن الواحد مکاناً واحداً.<sup>(۳)</sup>

۳. ممکن است جسم در آن ساکن باشد؛

یصح... أن یسکن [الجسم] فیه.<sup>(۴)</sup>

۴. ممکن است جسم به آن یا از آن منتقل شود؛ یعنی ممکن است جسمی که در مکانی نیست با حرکت در آن مکان قرار گیرد یا جسمی که در مکانی است با حرکت آن مکان را ترک کند:

یصح أن یتقل الجسم عنه أو إليه.<sup>(۵)</sup>

لازمه این ویژگی، بلکه معنایش این است که ذات مکان بدون وجود متمکن در آن، قابل تحقق است و فقط به وصف «مکان» متصف نیست. به بیان دیگر، انتقال متمکن به آن فقط به تحقق اضافه‌یی میان آن دو منجر میشود که بموجب آن، ذات مکان به وصف «مکان» متصف میشود و در صورت انتقال متمکن از آن، باز ذات

مکان قابل‌بقاست و فقط به وصف «مکان» متصف نیست. در یک کلام، به حکم ویژگی مورد بحث، مکان مستقل از متمکن قابل‌بقاست. به این ویژگی با این تعبیر نیز اشاره میکنند که جسم میتواند با حرکت مکانش را ترک و یا آن را طلب کند.

۵. جسمی که در آن است جانشین‌پذیر است؛ یعنی گاهی جسمی را حاضر می‌یابیم و سپس از ما غایب میشود و جسم دیگری را حاضر می‌یابیم و درک میکنیم که جسم حاضر با جسم غایب، رابطه خاصی دارد که به آن با تعبیر «جانشینی» یا «جایگزینی» اشاره میکنیم؛ این جسم جانشین جسم قبلی است. اکنون مکان آن چیزی است که مصحح رابطه جانشینی است. اینکه گفته میشود این جسم جانشین جسم قبلی است، به این معناست که همان مکانی را که ابتدا جسم قبلی اشغال کرده بود، اکنون این جسم اشغال کرده است:

والواحد منه [أی من المكان] تتعاقب علیه المتمکنات.<sup>(۶)</sup>

۶. قابل اشاره حسی است. تعبیراتی مانند «اینجا» و «آنجا» دلالت بر اشاره حسی به مکان دارند. از این ویژگی با تعبیر «وضع‌دار بودن مکان» نیز یاد میشود:

یکون [المكان] ذا وضع، أی [یکون] مشاراً إلیه بآنه هنا أو هناك.<sup>(۷)</sup>

۷. به جهات گوناگون متصف میشود؛ مکان بالا (مکان واقع در سمت بالا) و مکان پایین (مکان واقع در سمت پایین)، مکان روبرو و مکان پشت سر، مکان سمت راست و مکان سمت چپ. بطوری که با تفاوت جهت متفاوت میشود:

صحة... اختلافه بالجهات [أی باختلاف الجهات].<sup>(۸)</sup>

۸. قابل اتصاف به اوصاف کمی است؛ یعنی اولاً، هر مکانی بخش‌پذیر است و میتوان آن را با تقسیمی وهمی به اجزائی فرضی تقسیم کرد که هریک مکانی است کوچکتر از مکان اصلی و باصطلاح متقدر است. به بیان دیگر، برای آن نصف و ثلث و ربع قابل فرض است؛ «یکون [المكان] مقدرأ، له نصف و ثلث و ربع»<sup>(۹)</sup>. اگر جسمی نصف شود، مکان نصف آن، نصف مکان کل آن خواهد بود. ثانیاً، مکان اندازه‌پذیر است؛ یعنی قابل اتصاف به برابری و نابرابری - زیاده و نقصان - است؛ «إنه متفاوت فیه زیاده و نقصان»<sup>(۱۰)</sup>. مکان جسمی با مکان جسم دیگر برابر یا نابرابر

۹



عبدالرسول عبودیت؛ ماهیت مکان در تاریخ فلسفه اسلامی

است؛ یعنی از آن کوچکتر یا بزرگتر است.

ممکن است برخی از این ویژگیها به برخی دیگر بازگردند و بتوان آنها را در چهار یا پنج ویژگی ادغام کرد، اما مهم این است که بر سر این ویژگیها تسالم است؛ یعنی کسانی که منکر مکانند شیئی را که دارای این ویژگیهاست انکار میکنند. از سوی دیگر، معتقدان به مکان نیز همین شیء را که دارای این ویژگیهاست متحقق میدانند، نه اینکه هر گروه درباره شیئی سخن گویند که غیر از شیئی باشد که دیگری از آن سخن میگوید تا نزاع وجود و عدم مکان یا ماهیت آن لفظی باشد.

همه فیلسوفان و متکلمان مسلمان معتقدند آن چیزی که مکان نام دارد با جسم چنان نسبتهایی دارد: قابل اشاره حسی است، به جهات گوناگون متصف میشود و دارای اوصاف کمی است. نزاع بر سر این است که اولاً، آیا چنین شیئی در خارج وجود دارد یا نه و ثانیاً، به فرض وجود، ماهیتش چیست؟

## ۲. وجود مکان

در فلسفه و کلام اسلامی درباره وجود مکان در خارج سه رأی وجود دارد: گروهی منکر وجود آنند. ایشان پنج دلیل بر مدعای خویش اقامه کرده‌اند که همه آنها را قائلان به وجود مکان رد نموده‌اند. گروه دیگری قائل به وجود مکانند و بر این مدعا سه دلیل اقامه کرده‌اند؛ سه دلیلی که حتی بنظر برخی از معتقدان به وجود مکان خدشه‌پذیر و غیرقابل اعتمادند؛ «وفی الكل محلّ تأمل»<sup>(۱۱)</sup> سرانجام اکثر متفکران وجود مکان را بدیهی میدانند، زیرا وجود ویژگیهای پیش گفته در خارج بدیهی و انکارناپذیر است. بنظر آنها، وجود شیئی در خارج با ویژگیهای یادشده امری ضروری، انکارناپذیر و بی‌نیاز از دلیل و برهان است.<sup>(۱۲)</sup>

بی‌تردید انکار وجود مکان در خارج مستلزم انکار وجود ویژگیهای پیش گفته در خارج است، درحالی که وجود آنها در خارج بدیهی و انکارناپذیر است. از اینرو، علامه طباطبایی ابتدا نظر منکران مکان را توجیه کرده و سپس خود این توجیه را نقد میکند:

### توجیه نظر منکران

بنظر علامه طباطبایی تنها توجیه مناسب این است که بگوییم آنها ویژگیهای یادشده را به امر دیگری در خارج غیر از مکان برمیگردانند و این امر جز وضع نمیتواند باشد؛



زیرا نه ممکن است آنها را به مقوله جده برگرداند نه به سایر مقولات عرضی. بتعبیر دیگر، آنها از سویی، وجود مکان را در خارج انکار میکنند و از سوی دیگر وجود ویژگیهای پیش گفته در خارج انکارناپذیر است و از سوی سوم، وجود این ویژگیها را با هیچ مقوله دیگری جز وضع نمیتوان توجیه کرد؛ پس بر منکران مکان است که این ویژگیها را به وضع شیء برگردانند.<sup>(۱۳)</sup>

مراد علامه از برگرداندن این ویژگیها به وضع، برگرداندن مقوله آیین به وضع است؛ چنانکه در *بدایة الحکمة* به آن تصریح شده است:

فی کون الأین مقوله برأسها کلام وإن کان مشهوراً بینهم، بل الأین ضرب من  
الوضع.<sup>(۱۴)</sup>

یعنی بر منکران وجود مکان است که آیین را قسمی از وضع بشمار آورند نه مقولهیی جدا در عرض وضع. در اینصورت معنای آیین نسبت شیء با مکان یا هیئت حاصل از نسبت شیء با مکان نخواهد بود، بلکه معنای آن نسبت شیء با اشیاء پیرامونش یا هیئت حاصل از چنین نسبتی خواهد بود؛<sup>(۱۵)</sup> در نتیجه، اجسام پیرامون شیء از آن جهت که نسبتهای وضعی خاصی با آن شیء دارند، جای مکان را با ویژگیهای پیش گفته میگیرند.

#### نقد

بنظر خود علامه این توجیه پذیرفتنی نیست؛ زیرا مبتنی بر این است که آیین قسمی از وضع باشد، نه اینکه وصفی در جسم مغایر وضع آن باشد. روشن است که اگر آیین جسم قسمی از وضع آن باشد، هر حرکتی در آیین حرکت در وضع خواهد بود و بتعبیر دیگر، لازم است هیچ حرکتی یافت نشود که بسبب آن، آیین جسم، آن به آن، عوض شود ولی وضع آن ثابت باقی بماند؛ چراکه ممکن نیست وصف واحدی هم تغییر کند و هم ثابت باشد. به بیان دیگر، تغییر یک چیز و ثبات چیز دیگر نشانه مغایرت آنهاست. بنظر علامه، حرکتی وجود دارند که در آنها جسم مکانش را آن به آن عوض میکند، درحالی که جوهر و کم و کیف و وضع و سایر اعراض آن ثابت باقی میمانند. پیداست که چنین حرکتی را نه میتوان حرکت در

۱۱



جوهر بشمار آورد و نه در کم و نه در کیف و نه در سایر اعراض جز این؛ یعنی این جسم آن به آن عوض میشود و وضع آن ثابت باقی میماند، پس این دو مغایر یکدیگرند؛ همانطور که حرکاتی وجود دارند که در آنها وضع جسم آن به آن عوض میشود ولی مکان آن ثابت باقی میماند؛ مانند حرکت کره به دور محور خویش. پس در هر صورت این غیر از وضع است. در نتیجه، نسبت جسم با مکان که این به آن ناظر است غیر از نسبت جسم با اجسام پیرامون آن است که وضع به آن ناظر است؛ پس مکان به وضع قابل ارجاع نیست.<sup>(۱۶)</sup>

### بررسی نقد

حقیقت این است که توضیح آورده شده در متن *نهایة الحکمة* در توجیه انکار وجود مکان، توضیحی مبهم است. معلوم نیست مراد از ارجاع به وضع، ارجاع مکان به وضع است یا ارجاع این به وضع. اگر مراد ارجاع مکان به وضع باشد، آیا به این معناست که مکان شیء مجموع نسبتهای اشیاء پیرامون آن شیء با شیء است یا معنای دیگری مورد نظر است؟ اگر شق اول مراد باشد، با ویژگیهایی که برای مکان ذکر شد، سازگار نیست و اگر معنای دیگری باشد، توضیح لازم دارد.

بنابراین، بنظر میرسد مراد از این توجیه، ارجاع این به وضع است به شرحی که گذشت. بر این اساس، مکان شیء عبارت خواهد بود از اجسام پیرامون شیء (یا سطوح آنها) از آن جهت که نسبتهای وضعی خاصی با شیء دارند. در اینصورت تغییر این نسبتها همانگونه که مستلزم تغییر وضعند، مستلزم تغییر مکان هم خواهند بود؛ در نتیجه، ممکن نیست برای جسم حرکتی تصویر کرد که بر اثر آن، مکان جسم و بتبع این آن عوض شود و وضع آن ثابت باقی بماند (یا برعکس) تا دلیلی بر رد این توجیه باشد.

### ۳. ماهیت مکان

درباره چستی مکان جسم پنج نظر ابراز شده است که فقط دو تا از آنها در حوزه اندیشه اسلامی طرفدار دارد. سه نظری که مطروند عبارتند از: (۱) مکان جسم، ماده موجود در آن است. (۲) مکان جسم، صورت موجود در آن است. این دو رأی در



میان فیلسوفان قدیم طرفدارانی دارد. (۳) مکان جسم، سطح جسمی است که با سطح متمکن مماس است؛ خواه آن جسم حاوی متمکن باشد و خواه محوی آن.<sup>(۱۷)</sup>

اینکه چه امری موجب شده کسانی چنین آرائی را در باب ماهیت مکان اتخاذ کنند، اهمیت چندانی ندارد. مهم این است که این سه رأی بوضوح با برخی از ویژگیهایی که دربارهٔ مکان پذیرفته شده‌اند ناسازگارند. ماده و صورت با ویژگی چهارم ناسازگارند؛ یعنی ممکن نیست جسمی با حرکت، ماده یا صورتش را ترک یا طلب کند. ماده و صورت اجزاء مقوم جسمند و فقدان آنها چه بر اثر ترک و چه در اثر طلب بمعنای نابودی جسم است.<sup>(۱۸)</sup> گذشته از این، میتوان جسم را به ماده آن منسوب کرد و مثلاً گفت «در چوبی» یا «در آهنی» اما نمیتوان آن را به مکانش منسوب نمود و این امر نشانه آن است که ماده و مکان جسم یکی نیستند.<sup>(۱۹)</sup>

همچنین این رأی عرفی که مکان، سطح جسم ملاقی با متمکن است چه آن جسم حاوی متمکن باشد و چه محوی آن با این اشکال روبروست که در موارد بسیاری مستلزم وجود دو مکان برای یک جسم در زمان واحد است که منافی ویژگی سوم است؛ مثلاً اگر لیوانی پر از آب باشد، هم‌زمان دو مکان دارد: یکی سطح آب داخل لیوان که با سطح داخلی لیوان مماس است و دیگری سطح هوای خارجی که با سطح خارجی لیوان مماس است؛ زیرا اولی سطح جسم محوی است و دومی سطح جسم حاوی.<sup>(۲۰)</sup>

### بازگشت مکان به امتداد

بنظر میرسد آخرین ویژگی که برای مکان ذکر کردیم، یعنی قابلیت اتصاف مکان به اوصاف کمی، در بررسی ماهیت مکان راهگشاست. بنا بر این ویژگی، مکان یا به کمیت باز میگردد یا به جوهر متمکن. پس مکان یا خط است یا سطح یا حجم یا جسم طبیعی؛ همچنین در صورت قائل بودن به نوعی دیگری از امتداد مانند امتداد سه‌بعدی جوهری مجرد متقدر، میتواند این نوع امتداد باشد.

### مکان نبودن خط

روشن است که ممکن نیست خطی مکان جسمی باشد؛ زیرا بنا بر ویژگی اول مکان، لازم است مکان محیط بر جسم باشد؛ یعنی هیچ جزئی از جسم بیرون مکان



واقع نشود، بطوری که جسم در هر جهت از جهات ششگانه در مکان باشد، درحالی که میدانیم ممکن نیست هیچ خطی چنین نسبتی با هیچ جسمی داشته باشد.

### مکان نبودن جسم

ممکن نیست هیچ جسمی مکان جسم دیگری باشد (مقصود از جسم، جسم طبیعی است نه تعلیمی و نه مثالی)؛ زیرا اولاً، بنا بر ویژگی اول مکان، جسم در مکان قرار میگیرد؛ یعنی آن را پر میکند؛ پر کردنی که مستلزم احاطه مکان بر جسم است. پس لازمه اینکه جسمی مکان جسم دیگری باشد این است که آن را پر کند؛ یعنی در آن جسم دیگر وجود یابد و وجود یافتن جسمی در جسم دیگر مستلزم تداخل ابعاد است که فیلسوفان آن را محال میدانند. ثانیاً، بفرض امکان تداخل، میان دو جسم متداخل از آن جهت که متداخلند فرقی نیست تا مجوز این باشد که یکی را پرکننده و داخل شونده و محاط و دیگری را پرشده و داخل شده و محیط بدانیم. از اینرو، هریک را میتوان محیط بر دیگری و مکان آن تلقی کرد و در نتیجه مکان بودن خصوص یکی برای دیگری ترجیح بلامرجح و محال است. ثالثاً، بفرض اینکه تداخل ممکن باشد و بتوان براساس معیاری جسم محیط و پرشده را از جسم محاط پرکننده متمایز کرد، این فرض به تداخل یک جسم در جسم دیگر منحصر نیست، بلکه با چنین فرضی عقلاً ممکن است اجسام متعددی در یک جسم تداخل کنند. در اینصورت، مکان همه آنها جسم واحدی خواهد بود؛ باینکه بنا بر ویژگی دوم، مکان هر جسمی به آن جسم اختصاص دارد و مادام که آن جسم، آن مکان را اشغال کرده است، ممکن نیست جسم دیگری آن را اشغال کند. پس ممکن نیست جسمی خود، مکان جسم دیگری باشد.

### نتیجه

۱۴ مکان جسم یا از نوع سطح است یا از نوع حجم و یا میتواند نوع دیگری از امتداد باشد؛ مانند امتداد سه بعدی جوهری که مجرد و متقدر است و به آن «بعد مجرد» میگویند. برگرداندن مکان به حجم دیدگاه رایجی نیست. نخستین فیلسوفی که با عنوان «بعد موهوم» چنین رأی داده است، عبدالرزاق لاهیجی است.<sup>(۲۱)</sup> برخی از فیلسوفان معاصر نیز همین مدعا را با اندکی اصلاح پذیرفته اند.<sup>(۲۲)</sup> این رأی



اصلاح شده را تحت عنوان «حجم منتزع» مطرح خواهیم کرد. سرانجام دو رأی رایج در باب مکان عبارتند از نظریه سطح بودن مکان و نظریه بعد مجرد بودن آن که خود دو روایت دارد: روایتی که بعد مجرد را در خارج موجود میداند و در میان فیلسوفان طرفدار دارد و روایت دیگر به فرضی و موهوم بودن بعد مجرد نظر میدهد و آن را در خارج موجود نمیداند؛ این رأی در میان متکلمان طرفدار دارد. ما به روایت اول با عنوان مشهور «بعد مفظور» و به روایت دوم با عنوان معروف «فراغ متوهم» اشاره خواهیم کرد. به این ترتیب، ما به ترتیب پنج بحث را پیش رو خواهیم داشت: (۱) بازگرداندن مکان به سطح جسم حاوی، که مشهورترین رأی در باب مکان است. (۲) بازگرداندن مکان به بعد مفظور؛ (۳) بازگرداندن مکان به فراغ متوهم؛ (۴) بازگرداندن مکان به بعد موهوم؛ (۵) بازگرداندن مکان به حجم منتزع. گفتنی است بر برخی از آراء پنجگانه پیش گفته ادله متعددی اقامه شده در غالب آنها خدشه کرده‌اند. توضیح و بررسی این ادله و داوری در میان موافقان و مخالفانشان مقالی دیگر می‌طلبد. بنابراین، از پرداختن به آنها چشم‌پوشیم و طالبان را به کتب مفصل فلسفی<sup>(۲۳)</sup> در این خصوص ارجاع می‌دهیم.

### ۳-۱. بازگرداندن مکان به سطح جسم حاوی

در مشهورترین نظریه درباره مکان، حقیقت مکان به سطح بازمی‌گردد: اگر سطح درونی جسمی با سطح بیرونی جسم دیگری مماس باشد، آن سطح حاوی این جسم است و این جسم در آن سطح است و در نتیجه سطح مذکور میتواند مکان جسم محوی باشد. بر همین اساس گفته‌اند مکان، سطح درونی جسم حاوی است که با سطح بیرونی جسم محوی مماس است؛ مثلاً سطح درونی هر لایه‌یی از لایه‌های پیاز مکان لایه دیگری از پیاز است که سطح بیرونیش با سطح مزبور مماس است. همچنین مکان آب درون لیوان سطح داخلی لیوان است بضمیمه بخشی از سطح هوا که با سطح بالای آب در تماس است و قس علی‌هذا.<sup>(۲۴)</sup> بر پایه این رأی، کل عالم جسمانی فاقد مکان است، چه متناهی باشد و چه نامتناهی؛ زیرا در هر دو صورت، جسمی بیرون عالم جسمانی وجود ندارد تا سطح درونی آن حاوی عالم جسمانی و مکان آن باشد.

۱۵



عبدالرسول عبودیت؛ ماهیت مکان در تاریخ فلسفه اسلامی

## اشکال

مهمترین اشکالی که به این رأی شده آن است که اگر مکان جسم، سطحی آنچنانی باشد، لازم می‌آید مثلاً ماهیی که در آب جاری رودخانه ساکن و بیحرکت ایستاده است، متحرک هم باشد؛ زیرا معنای حرکت مکانی این است که مکان شیء در هر آنی عوض شود. منتها بنا بر رأی مورد بحث، مکان ماهی سطحی از آب است که با پوست ماهی در تماس است و این سطح چون قائم به آب است، بر اثر جریان آب در هر آنی در حال عوض شدن است؛ پس مکان ماهی مفروض در هر آنی در حال عوض شدن است و از اینرو ماهی در همان زمانی که ساکن است، متحرک هم هست که امری محال است.<sup>(۲۵)</sup>

بعلاوه، معنای سکون یا بتعبیر دیگر، شرط سکون این است که جسم ساکن در زمان سکون در یک مکان باشد؛ ولی بنا بر این رأی ماهی مفروض، با اینکه ساکن است، فاقد این شرط است، زیرا در همان زمان سکون در هر آنی مکانش عوض میشود. بنابراین، با این پرسش مواجهیم که ماهی به اعتبار چه مکانی ساکن است؟

فان كان ساكناً، فسكونه في أي مكان؟ إذ من شرط الساكن أن يلزم مكانه زماناً.<sup>(۲۶)</sup>

اشکال‌کنندگان این پرسش را از آنرو مطرح میکنند که ذهن مخاطب را آماده کنند برای پذیرش اینکه مکان باید حقیقتی حرکت‌ناپذیر باشد؛ چراکه بنظر ایشان حقیقت مکان جز امتداد سه‌بعدی جوهری مجرد نیست:

من شرط الساكن أن يلزم مكانه زماناً... فما الذي يلزمه سوى البعد الذي شغله الذي لا يتبدل، بل يكون دائماً واحداً بعينه.<sup>(۲۷)</sup>

در هر صورت بنظر آنها، با وجود اشکال پیش‌گفته، نمیتوان مکان شیء را سطح داخلی جسم ملاقی آن شیء دانست.

## پاسخ ابن سینا

ابن سینا در پاسخ به این اشکال میگوید ماهی مفروض اساساً متحرک نیست؛ زیرا متحرک چیزی است که خودش در هر آنی مکانش را عوض میکند؛ یعنی مبدأ



و سبب تبدیل مکان خود اوست. بتعبیر دیگر، متحرک چیزی است که کمال اول شیء بالقوه از آن جهت که بالقوه است در خود او باشد؛ بطوری که اگر همه اجسام دیگر ساکن باشند، باز او چون واجد چنین کمالی است، متحرک است. روشن است که ماهی مفروض چنین نیست؛ یعنی فاقد چنین کمالی است. به بیان دیگر، مبدأ و سبب تبدیل مکان ماهی خود او نیست، بلکه چنین مبدئی و چنین کمالی در آبی است که سطح آن، مکان ماهی است. پس ماهی مفروض متحرک نیست تا لازم آید هم ساکن باشد هم متحرک.

ولی آیا اکنون که متحرک نیست، میتوان گفت که ساکن است؟ برای پاسخ به این پرسش، او به سه معنا برای «ساکن» اشاره میکند: (۱) ساکن بمعنای چیزی که در مدتی از زمان در یک مکان است. (۲) ساکن بمعنای چیزی که اگر مکانش متحرک نباشد، در مدتی از زمان در مکانش است. (۳) ساکن بمعنای چیزی که با اجسام ساکن در مدتی از زمان نسبتی ثابت دارد؛ همان معنایی که نیوتن در فیزیک آن را معیار سکون دانست. پیداست که ماهی مفروض بر اساس معیار دوم و سوم ساکن است. پس بر پایه این دو معیار، این ماهی ساکن است و متحرک نیست و در نتیجه اشکالی وارد نیست.

اما آیا بر پایه معیار اول سکون (بودن جسم در مدتی از زمان در یک مکان) که مورد استناد مستشکل است، نیز ماهی ساکن است؟ پاسخ منفی است. با این معیار، ماهی ساکن نیست. بنابراین، اگر حقیقت مکان، سطحی آنچنانی باشد، با چنین معیاری برای سکون و حرکت، به این نتیجه میرسیم که ماهی مورد بحث نه ساکن است نه متحرک، نه اینکه هم ساکن است، هم متحرک، چنانکه مستشکل مدعی است.

شاید گمان رود، همانگونه که محال است جسم واحدی در زمان واحدی هم ساکن باشد و هم متحرک، همانگونه محال است جسم واحدی در زمان واحدی نه ساکن باشد نه متحرک؛ اما این قیاس غلط است و این گمان باطل. بنا بر تعریف موردنظر از سکون (بودن جسم در مدتی از زمان در مکان واحد) و بنا بر توضیحی که ابن سینا درباره متحرک بودن جسم داد، جمع سکون و حرکت در جسمی واحد در زمانی واحد به تناقض می انجامد و محال است، ولی رفع آنها از جسمی واحد در زمانی واحد بلامحذور است؛ پس ممکن است جسمی در زمان واحدی نه ساکن

۱۷



عبدالرسول عبودیت؛ ماهیت مکان در تاریخ فلسفه اسلامی

سال هشتم، شماره اول  
تابستان ۱۳۹۶  
صفحات ۷-۴۰

باشد و نه متحرک.

توضیح اینکه جسمی که ساکن است، مادامی که ساکن است، مکان واحدی دارد و لزوماً مکانش عوض نمیشود؛ درمقابل، جسمی که متحرک است، مادامیکه متحرک است، لزوماً در هر آنی مکانش را عوض میکند؛ در نتیجه، اگر جسمی در مدتی از زمان هم ساکن باشد و هم متحرک، لازم است که در آن مدت، در هر آنی، هم مکانش عوض شود هم عوض نشود که تناقض است و محال. در برابر، جسمی که ساکن نیست، مادامیکه ساکن نیست، لازم است در هر آنی مکانش عوض شود؛ زیرا اگر مکانش عوض نشود، بنا بر تعریف سکون، ساکن خواهد بود. اما جسمی که متحرک نیست، لازم نیست در حال حرکت نکردن مکانش عوض نشود، بلکه ممکن است مکانش در هر آنی عوض شود و در عین حال متحرک هم نباشد؛ چراکه برای اینکه جسمی متحرک باشد کافی نیست مکانش در هر آنی عوض شود، بلکه افزون بر این لازم است مبدأ و سبب این تبدیل مکان، خود آن جسم باشد. پس اگر مکان جسمی در هر آنی عوض شود اما مبدأ و سبب این تغییر مکان خود آن نباشد، با اینکه مکانش پیوسته در حال عوض شدن است، متحرک نیست. نتیجه اینکه اگر مکان جسمی پیوسته در حال عوض شدن باشد، در صورتی که مبدأ تبدیل مکان خودش باشد، این جسم متحرک است نه ساکن. همچنین در صورتی که مبدأ تبدیل مکان خودش نباشد، این جسم نه متحرک است و نه ساکن؛ مانند ماهی مفروض. در این حالت تناقضی روی نمیدهد؛ برعکس، هنگامی که هم متحرک است و هم ساکن به تناقض می‌انجامد و محال است.

ابن سینا پس از این توضیح، برای رفع استبعاد از این حکم که ماهی مفروض نه ساکن است و نه متحرک، دو مورد دیگر را شاهد می‌آورد که فیلسوفان اتفاق نظر دارند در اینکه در آنها جسم نه ساکن است و نه متحرک:

مورد اول جسمی است که مکان ندارد. از دیدگاه کیهان‌شناسی بطلمیوسی، آخرین فلک که به آن فلک اعظم یا فلک اقصا می‌گویند مکان ندارد؛ زیرا جسم دیگری بیرون آن و محیط بر آن وجود ندارد تا سطح داخلی آن مکان این فلک باشد. چنین جسمی چون فاقد مکان است، نه درباره آن صادق است که بگوییم: «در مدتی از زمان در مکان واحدی است» و نه صادق است که بگوییم: «مکانش پیوسته

۱۸

در حال عوض شدن است)؛ پس نه وصف ساکن بر آن قابل صدق است و نه وصف متحرک؛ یعنی نه ساکن است و نه متحرک.

مورد دوم جسمی است که مکان دارد و در مدتی از زمان در مکان خویش ثابت است. بنابراین، حکم این جسم در مدت زمان مذکور این است که ساکن است و نه متحرک؛ اما حکم آن در «آن» نه در زمان- چیست؟ آیا این جسم در یک «آن» دلخواه ساکن است یا متحرک؟ پاسخ این است که هیچیک؛ ساکن نیست، زیرا بنا بر تعریف مورد بحث، سکون، بودن جسم است در مکانی واحد در مدتی از زمان نه در یک آن و متحرک نیست، زیرا شرط تحرک، عوض شدن پیوسته مکان است و جسم مفروض، در آن، فاقد چنین شرطی است.<sup>(۲۸)</sup>

نکته‌یی که در این پاسخ به آن توجه شده شرط ظریفی است که ابن‌سینا بنا بر نظریه سطح بودن مکان برای تحقق حرکت مکانی جسم ذکر کرده است؛ شرطی که بدون آن، نه تنها حرکت و سکون مطلق نامعقولند، بلکه حتی حرکت و سکون نسبی هم که تردیدناپذیرند مخدوش میشوند؛ زیرا اگر معیار حرکت شیء در مکان، صرف عوض شدن پیوسته مکان آن باشد، در زمانی واحد هم ماهی مفروض در حال حرکت است و هم آب؛ با اینکه تردیدی نیست که ماهی نسبت به آب ساکن است. در برابر، اگر قائل شویم که حرکت شیء در مکان عوض شدن پیوسته مکان آن است، اما عوض شدن آن که به شیء متمکن مستند است، یعنی مبدأ آن خود شیء متمکن است، خود متمکن است که پیوسته با رها کردن مکانی در مکان دیگری قرار میگیرد، در اینصورت محذور فوق برطرف میشود.

اشکالات دیگری نیز بر نظریه سطح بودن مکان وارد کرده‌اند که از اهمیت کمتری برخوردارند و در این مختصر مجال پرداختن به آنها نیست.

### ۲-۳. بازگرداندن مکان به بُعد مفطور

#### الف) بعد مفطور

مراد از بعد مفطور امتدادی سه‌بعدی است مانند حجم (جسم تعلیمی) که ذاتاً متقدر است؛ در مقایسه با حجمها به برابری و نابرابری متصف میشود، اما عرض نیست تا قائم به جسم و نیازمند آن باشد، بلکه مانند جسم طبیعی امتدادی سه‌بعدی



جوهری است و مشمول این تعریف است که فرض سه خط متقاطع عمود بر هم در آن ممکن است، ولی مادی نیست تا نیازمند هیولا باشد، یعنی نه مانند صورت جسمیه حال در هیولا است و نه مانند جسم طبیعی مرکب از هیولا و غیر هیولا است تا متقوم به هیولا باشد؛ بلکه مجرد است. این امتداد سه بعدی جوهری مجرد به بزرگی عالم جسمانی است؛ بطوری که هر جسمی بخشی از آن را اشغال و در آن تداخل کرده است، از اینرو، ممکن نیست هیچ بخشی از آن عاری از جسم و فاقد شاغل باشد، بلکه همه آن پر از اجسام گوناگون است و گرنه مستلزم خلأ<sup>(۲۹)</sup> - با تفسیر وجودی آن- خواهد بود که امتناع آن از دیدگاه فیلسوفان محرز است:

إنّ هذا الإمتداد موجود ولا يجوز أن يخلو عن الجسم ويلزم من هذا أن يكون البعد تداخل بعداً آخر.<sup>(۳۰)</sup>

چنانکه از توضیح بالا برمی آید، بعد مفطور که به آن «بعد مجرد» یا «بعد مفارق» یا «امتداد سه بعدی جوهری مجرد» هم میگویند از جهتی شبیه جسم تعلیمی است و از جهتی شبیه جسم طبیعی و از جهتی هم با هر دو فرق دارد. از این جهت که ذاتاً متعین و متقدر است و ذاتاً به برابری و نابرابری و امثال آنها متصف شدنی است مانند جسم تعلیمی است، اما از این جهت که جوهر است نه عرضی حال در جسم و قائم به آن با جسم تعلیمی فرق دارد. خواجه که از باورمندان به بعد مفطور است در توضیح این بعد به این مقایسه اشاره دارد:

واعلم إنّ البعد منه ماهو ملاق للمادة و هو الحال في الجسم... و منه مفارق تحل في الأقسام و يلاقيها بجملتها و يداخلها.<sup>(۳۱)</sup>

بعد مفطور را بلحاظ این دو ویژگی - تقدر ذاتی و جوهریت - میتوان «مقدار جوهری» هم نامید. همچنین بعد مفطور از این جهت که جوهری است که در آن فرض سه خط متقاطع عمود بر هم ممکن است مانند جسم طبیعی است؛ زیرا بنا بر تعریف، جسم طبیعی جوهری است که در آن فرض سه خط متقاطع عمود بر هم ممکن است. اما از این جهت که قائم به هیولا و نیازمند آن نیست و در تعریف آن باید قید «غیر قائمه بالهیولی» را افزود با جسم طبیعی فرق دارد. بعد طبیعی را بلحاظ این دو ویژگی - امتداد جوهری و استقلال از هیولا - میتوان «جسم مجرد» یا

«جسم مفارق» هم نام نهاد.

بر پایه آنچه گفته شد، بعد مفطور جامع اوصافی است که در جسم تعلیمی و جسم طبیعی یافت میشوند. (مانند تقدر ذاتی و امتداد جوهری) همچنین فاقد نیازها و نقصهای آنهاست (مانند حلول در جسم و تقوم به هیولا) از اینرو: (۱) با اینکه مفهوم عرض در حد اعراض و از جمله در حد کمیت اخذ نمیشود، نمیتوان بعد مفطور را نوعی کمیت بشمار آورد؛ زیرا مستلزم این است که ماهیت واحدی مانند امتداد سه بعدی دارای دو گونه فرد باشد؛ گونه‌یی فرد با وجودی ذاتاً نیازمند موضوع (مانند اجسام تعلیمی) و گونه‌یی با وجودی ذاتاً بی‌نیاز از موضوع، (مانند بعد مفطور)، درحالی‌که چنین امری از دیدگاه فیلسوفان محال است.<sup>(۳۲)</sup> (۲) برغم اینکه مفهوم هیولا در حد جسم طبیعی اخذ نمیشود، نمیتوان بعد مفطور را جسم طبیعی دانست؛ زیرا مستلزم این است که ماهیت واحدی مانند امتداد سه بعدی جوهری دارای دو گونه فرد باشد؛ گونه‌یی با وجودی ذاتاً نیازمند هیولا و گونه دیگری با وجودی ذاتاً بی‌نیاز از آن که امری است محال. بنابراین، باید پذیرفت که بعد مفطور ماهیتی مغایر جسم تعلیمی و جسم طبیعی دارد.

با اینهمه، شگفت این است که از سخنان فلاسفه در تعریف خلأ چنین استنباط میشود که آنها همان تعریف جسم طبیعی را برای بعد مفطور معتبر میدانند؛ البته مشروط به ضمیمه کردن قید سلبی «غیر متقوم به هیولا». زیرا بنظر آنها خلأ در تفسیر وجودی آن همان بعد مفطور است به اضافه این ویژگی که جایز است از هر جسم و شاغلی خالی باشد. بر این پایه، میتوان با حذف قیدی که در تعریف خلأ تلویحاً دال بر این ویژگی است قید «من شأنها أن يملأها الجسم» - به تعریف بعد مفطور دست یافت: جوهری غیرمتقوم به هیولا که فرض سه خط متقاطع عمود بر هم در آن ممکن است. چنانکه دیده میشود، تفاوت این تعریف با تعریف جسم طبیعی - جوهری که فرض سه خط متقاطع عمود بر هم در آن ممکن است - فقط در وجود و عدم قید «غیرمتقوم به هیولا» است.

اکنون با توجه به اینکه جسم مثالی همان مقدار جوهری است، یعنی امتدادی است سه بعدی جوهری ذاتاً متقدری که از هیولا و جسم بی‌نیاز است، میتوان پرسید: آیا بعد مفطور همان جسم مثالی است؟ از دیدگاه صدرالمتألهین که به جسم مثالی و بتعبیر خود

۲۱



عبدالرسول عبودیت؛ ماهیت مکان در تاریخ فلسفه اسلامی

او به عالم مقداری معتقد است، پاسخ مثبت است.<sup>(۳۳)</sup> آیا از دیدگاه خواجه که از طرفداران نظریه بعد مجرد است نیز چنین است؟ بنظر میرسد پاسخ منفی است؛ زیرا بعد مجردی که خواجه از آن گفتگو میکند همه ویژگیهای مکان را دارد؛ «فان الإمارات تساعد علیه»<sup>(۳۴)</sup> از جمله، حاوی متمکن است آنگونه که ذی‌وضعی حاوی ذی‌وضعی است، به جهات گوناگون متصف میشود، قابل اشاره حسی است و بتعبیر دیگر، ذی‌وضع است؛ درحالی‌که جسم مثالی فاقد چنین ویژگیهایی است. بنابراین، گرچه بظاهر نظر این دو فیلسوف یکی است، در حقیقت باهم فرق دارند. اکنون که دانستیم مقصود از بعد مفطور چیست، میتوان به مکان پرداخت.

### ب) مکان بودن بعد مفطور

بنظر متفکرانی که به بعد مجرد معتقدند، مکان هر جسمی همان بخش از بعد مفطور یعنی همان بخش از این امتداد سه‌بعدی مجرد است که جسم آن را اشغال کرده است. در میان فیلسوفان مسلمان، خواجه و صدرالمتألهین چنین تفسیری را در باب مکان پذیرفته‌اند.<sup>(۳۵)</sup> بگفته صدرالمتألهین:

إن اسلم المذاهب واتّمّها [فی المكان] القول بالبعد<sup>(۳۶)</sup>؛ إنا سنقیم البرهان علی وجود عالم مقداری... ولیکن المكان من هذا القبیل.<sup>(۳۷)</sup>

### بررسی

بنظر میرسد این رأی که مکان هر جسمی بخشی از بعد مفطور است که آن جسم در آن تداخل کرده و به اشغال جسم درآمده است، با اشکالاتی اساسی روبروست. یکی از مهمترین آنها به خود بعد مفطور مربوط است و سایر اشکالات به مکان بودن آن.

۲۲

### اشکال بر بعد مفطور

حقیقت این است که وجود امتدادی سه‌بعدی با این ویژگیها ممتنع است: از یکسو دارای ویژگیهای ذاتی کمیت باشد (مانند تقدر و زیاده و نقصان و برابری و نابرابری) از سوی دیگر، مانند جسم طبیعی جوهری باشد که فرض سه خط متقاطع





عمود بر هم در آن ممکن است و از سوی سوم مجرد باشد و به جسم و هیولا نیازمند نباشد. ابن سینا<sup>(۳۸)</sup> در ضمن استدلالی مفصل و دقیق بر امتناع خلأ - با تفسیر وجودی آن - به همه جوانب چنین بعدی پرداخته است. وی با حصر عقلی همه فرضی را که برای توجیه چنین امتدادی احتمال می‌رود مطرح کرده و امتناع آنها را ثابت نموده است. پس اساساً چنین امتدادی وجود ندارد تا سخن از مکان بودن آن موجه باشد.

آری، بعد مفطور بمعنای جسم مثالی که مورد نظر صدر المتألهین است فی الجمله قابل انکار نیست؛ زیرا حقیقت آن با بعد مفطور بنحوی که توضیح دادیم فرق دارد<sup>(۳۹)</sup>، چنانکه خود وی نیز به برخی از این تفاوتها اشاره میکند؛ مانند قابل اشاره حسی نبودن و... با این حال، حقیقت مکان را نمیتوان با آن توجیه کرد؛ زیرا فاقد برخی از ویژگیهای مکان است. به اقرار خود او، چنین بعدی نه متصف به جهات عالم جسمانی است، نه قابل اشاره حسی است، نه احاطه آن بر ممکن از باب احاطه ذی‌وضعی بر ذی‌وضعی دیگری است، بلکه از نوع احاطه نفس بر بدن است و قس علی‌هذا.

### اشکال به مکان بودن بعد مفطور

مهمترین اشکالی که به مکان بودن بعد مجرد وارد است لزوم تداخل ابعاد است. از یکسو، متمکن، یعنی جسم، جوهری است که در سه جهت به اندازه خاصی امتداد دارد؛ پس دارای فرد خاصی از جسم تعلیمی یا حجم است. از سوی دیگر، مکان بخشی از جوهری سه‌بعدی است مشابه سه‌بعدی متمکن؛ بخشی که در سه جهت به همان اندازه که متمکن امتداد دارد، امتداد یافته و در نتیجه دارای حجم شخصی خاصی است دقیقاً مشابه حجم متمکن و برابر آن. از سوی سوم، فرض بر این است که متمکن در مکان حلول میکند؛ یعنی کل آن کل مکان را اشغال میکند. بتعبیر دیگر، بازای هر جزء مفروضی از متمکن، جزء مفروض مشابهی در مکان وجود دارد که با یکدیگر در تماسند، در نتیجه، کل متمکن در کل مکان با یکدیگر در تماسند، بطوری که در بخش مفروض برغم اینکه دو شخص از حجم وجود یافته‌اند، هیچ افزایش حجمی رخ نداده است؛ یعنی مجموع دو شخص حجم موجود در آن بخش با یکی از آنها برابر است، نه اینکه زیادتر از آن باشد. مراد از

۲۳



عبدالرسول عبودیت؛ ماهیت مکان در تاریخ فلسفه اسلامی

تداخل ابعاد جز این نیست. اما تداخل ابعاد محال است، پس قول به مکان بودن بعد مجرد باطل است.<sup>(۴۰)</sup>

فیلسوفانی که از این رأی دفاع میکنند گفته‌اند ممکن است همراهی ابعاد با هیولا یا با صورت جسمیه یا با هر دو - یعنی با جسم طبیعی - مانع تداخل باشد نه اینکه ابعاد فی‌نفسه و با صرف‌نظر از همراهی با این امور تداخل‌ناپذیر باشند.<sup>(۴۱)</sup> اگر چنین باشد، تداخل ابعادی مجرد در یکدیگر و نیز تداخل ابعادی مجرد و ابعادی مادی در یکدیگر بلامانع خواهد بود. صدرالمتألهین، هم شاهدهی بر صحت این مدعا ذکر میکند<sup>(۴۲)</sup> و هم به سرّ دخالت ماده در تداخل‌ناپذیری ابعاد اشاره مینماید. شاهد او تداخل‌پذیری ابعاد خیالی در یکدیگر است. وی ثابت میکند که موجودات ممتد و بعدداری که انسان آنها را تخیل میکند، از مجرد مثالی برخوردارند؛ یعنی ابعاد و امتداداتی مثالی دارند نه مادی؛ پس تداخل‌پذیری آنها گواه است بر اینکه تداخل ابعاد مطلقاً محال نیست، بلکه مادیت بعد مانع تداخل است. سپس در سرّ دخالت ماده در تداخل‌ناپذیری ابعاد میگوید:

والسرّ فيه أنّ معنى كون الشيء ماذياً أنّه مصحوب بالقوة والإستعداد.  
والإستعداد بما هو استعداد لا يجمع الفعلية؛ إلا أنّ الكمّ المتصل في قوته قبول  
التعدد؛ فإذا صار منفصلاً، انعدمت هويته الإتصالية و في المنفصل قوة الإتصال؛  
فإذا اتّصلت المنفصلات، بطلت هوياتها الإتصالية؛ فكذلك في شأن الجسم أنّ  
يحلّ مكاناً ولا يحصل ذلك إلا بزواله عن المكان الأوّل. وكما لا يحلّ جسم  
مكائين معاً، لا يحلّ جسمان مكاناً واحداً، لا لإبء المكان عنهما، بل لإبء أحد  
هما عن الإجتماع مع الآخر، كإبء أجزاء كل جسم أنّ يجتمع إثنان منها في  
حيز واحد. فعلم إنّ ذلك من خاصّة المادّية لا غير.<sup>(۴۳)</sup>

در برابر، محقق لاهیجی سخت مخالف این نظریه است. گرچه وی از استدلال صدرالمتألهین ذکری به میان نیاورده و به بررسی تداخل ابعاد پرداخته و کوشیده است نشان دهد که همراهی ماده یا صورت یا هر دو با ابعاد، دخالتی در امتناع تداخل ابعاد ندارد، بلکه این امتناع به خود بُعد بماهو بعد باز میگردد و در نتیجه تداخل جسم در بعد مجرد مفروض نیز محال است.<sup>(۴۴)</sup>

اشکال دیگری نیز به مکان بودن بعد مفطور وارد کرده‌اند: بموجب این نظریه،

لازم است شیئی که مثلاً در کشتی متحرکی برخلاف جهت حرکت کشتی و با سرعتی مساوی سرعت کشتی در حال حرکت است، در همان هنگامی که در حال حرکت است، ساکن هم باشد؛ زیرا این شیء در حین حرکت در هر آنی در همان بخش از بعد مفطور قرار دارد که پیش از آن «آن» و پس از آن «آن» در آنجا قرار دارد، منتها چون بنا بر این نظریه، همین بخش از بعد مفطور مکان آن است، شیء مفروض در حین حرکت همواره در یک مکان است، پس ساکن است. این اشکال معادل اشکال ماهی ساکن در آب جاری است و در نظریه سطح و در حقیقت بمنظور معارضه اصحاب سطح با اصحاب بعد است.

اشکالات متعدد دیگری بر این نظریه وارد کرده‌اند که در اینجا لازم نیست به آنها پردازیم و طالبان را به مبحث مکان از کتابهای مفصل فلسفی ارجاع میدهیم.

### ۳-۳. بازگرداندن مکان به فراغ متوهم

امتداد سه‌بعدی جوهری مجرد در میان متکلمان مسلمان نیز طرفدارانی دارد؛ با این تفاوت که از نگاه ایشان اولاً، چنین امتدادی موهوم است نه حقیقی؛ یعنی ذهن است که فرض میکند در خارج چنین امتدادی وجود دارد و هر جسمی بخشی از آن را اشغال کرده و در آن تداخل نموده است، نه اینکه در خارج حقیقتاً چنین امتدادی وجود داشته باشد. ثانیاً، ضروری نیست چنین امتدادی را اجسام پر کرده باشند، بلکه عقلاً اشکالی ندارد برخی از بخشهای آن که حد فاصل میان دو جسم متوالی غیرمماسند از هر شاغلی خالی باشند؛ به اصطلاح آنها خلأ را ممکن میدانند، آن هم خلأ با تفسیر عدمی آن را، زیرا در چنین بخشهایی نه امتدادی وجود دارد و نه جسم شاغلی؛ یعنی در آنجا با عدم محض روبرویم.

از دیدگاه متکلمانی که به چنین امتدادی معتقدند، مکان هر جسمی بخشی از این امتداد سه‌بعدی جوهری مجرد موهوم است که در اشغال آن جسم است و به آن «فراغ متوهم» میگویند؛ زیرا از نظر آنها جایز است همین بخش، از این جسم و از هر جسم دیگری و بطور کلی از هر شاغلی خالی و فارغ باشد؛ یعنی جایز است بجای این جسم خلأ باشد. پس درحقیقت هر جسمی خلأیی را، یعنی فراغ متوهمی را پر کرده است و آن را مکان خود قرار داده است:

۲۵



عبدالرسول عبودیت؛ ماهیت مکان در تاریخ فلسفه اسلامی

إنهم يجعلون المكان هو الفراغ المتوهم الذي يشغله المتمكن بالحلول فيه وهو المعتمد  
عندی. (۴۵)

این رأی در حقیقت همان قول به امکان خلأ است آن هم با تفسیر عدمی آن. بنابراین همه ادله‌یی که خلأ را باطل میکند این رأی را نیز باطل مینماید. پس نمیتوان مکان را به فراغ متوهم تفسیر کرد.

### ۳-۴. بازگرداندن مکان به بعد موهوم

#### الف) بعد موهوم

در این نظریه، لاهیجی بر این ویژگی عقل تأکید کرده که قادر است بکمک قوه متخیله برای هر جسمی مقداری مجرد تصور کند بنام «بعد موهوم» دقیقاً مشابه مقدار آن جسم در خارج. مراد از مقدار جسم در خارج همان حجم خاص آن است، همچنین، مقصود از «مجرد» بی‌نیازی از ماده است که لزوماً امری جوهری است، برخلاف حجم جسم که عرضی از نوع کمیت است. پس بعد موهوم هر جسمی امتدادی سه‌بعدی جوهری مجرد متقدری است در ذهن دقیقاً مشابه حجم آن جسم در خارج.

امتداد موهوم دقیقاً همان حجم جسم در خارج است که عقل با تصرف در آن، بصورت جوهری مجرد لحاظش کرده است؛ از اینرو، باید آن را امتدادی منتزع از مقدار جسم در خارج تلقی کرد، نه امتدادی بدون هیچگونه منشأ انتزاعی در خارج. از همینجا، تفاوت بعد موهوم که لاهیجی بر آن است با بعد مفطور که خواهی و صدرالمآلهین به آن باور دارند و فراغ متوهم که اهل کلام و از جمله علامه حلی طرفدار آن است روشن میشود.

فرق بعد موهوم با بعد مفطور این است که بعد مفطور جوهری سه‌بعدی است مغایر جسم که حقیقتاً در خارج موجود است؛ همانطور که خود جسم حقیقتاً در خارج موجود است، درحالی که بعد موهوم جوهری سه‌بعدی انتزاعی است؛ یعنی جوهری است که خودش در خارج نیست و فقط منشأ انتزاع آن که همان حجم جسم است، در خارج یافت میشود، در نتیجه، موجودیت آن در خارج بمعنای موجودیت منشأ انتزاعش در خارج است. به بیان دیگر، موجودیت آن در خارج

۲۶



بمعنای انتزاع آن از هویت خارجی است.

فرق بعد موهوم با فراغ متوهم این است که فراغ متوهم نه مانند بعد مفطور خودش در خارج حقیقتاً موجود است و نه مانند بعد موهوم منشأ انتزاع خارجی دارد تا به اعتبار موجودیت منشأ انتزاعش در خارج موجود باشد، بلکه بعد موهوم، جوهری سه‌بعدی است که صرفاً فرض شده در خارج موجود است.<sup>(۴۶)</sup>

ما از این پس، در توضیح رأی لاهیجی در باب مکان، برای رعایت اختصار، بجای تعبیر «بعد موهوم» واژه «بعد» را به همین معنا بکار می‌بریم.

### ب) مکان بودن بعد موهوم

رأی لاهیجی در باب مکان با این آموزه اولیه شروع میشود که بطور کلی مکان جسم همان بعد منتزع از جسم است. وی به این نتیجه منتهی میشود که مکان هر جسمی بخشی و بتعبیر لاهیجی حصه‌یی از بعد کل عالم جسمانی است که به آن جسم اختصاص یافته است.<sup>(۴۷)</sup>

اما او چگونه از آن آموزه اولیه به این نتیجه دست یافته است؟ پاسخ این است که عالم جسمانی در حقیقت یک جسم متصل واحد نیست، بلکه مجموع اجسام بسیار زیادی است که از یکدیگر منفصل و جدایند؛ با این همه چون خلأ محال است، ضرورتاً سطوح اجسام تشکیل‌دهنده عالم جسمانی با یکدیگر مماسند و گرنه مستلزم خلأ خواهد بود؛ در نتیجه میتوان با نادیده گرفتن انفصال این اجسام از یکدیگر، در ظرف وهم، آنها را یک جسم واحد متصل فرض کرد. در عین حال، حلول صور نوعیه متکثر در این جسم واحد متصل، بی‌آنکه موجب انفصالش شود، بخشها و حصه‌هایی را در آن متمایز کرده است؛ همانگونه که حلول دو رنگ متفاوت در یک امتداد واحد متصل، بی‌آنکه موجب انفصال آن امتداد و تحقق امتدادهای کوچکتری شود، بخشها و حصه‌هایی را در آن از یکدیگر متمایز میکند.

با این فرض، از سویی، کل عالم جسمانی، بلحاظ جسمیتش، یک جسم واحد متصل است که حجم خاصی دارد و بتبع دارای بعد خاصی است که از همین حجم انتزاع شده است و از سوی دیگر، با در نظر گرفتن صور نوعیه متکثر حال در همین جسم واحد، بخشها و حصه‌هایی در آن، به تعداد اجسام تشکیل‌دهنده عالم جسمانی، از



یکدیگر متمایز میشوند که هر یک حجم خاصی دارد که حصه‌یی از حجم کل است. بتبع از حجم خاص هر یک، بعد خاصی انتزاع میشود که حصه‌یی از بعد کل است. بر این اساس، از این آموزه که مکان جسم همان بعد منتزع از جسم است، این نتیجه بدست می‌آید که مکان هر جسمی همان بخش و حصه‌یی از بعد کل عالم جسمانی است که بسبب صورت نوعیه آن جسم متمایز شده و تخصص یافته است.<sup>(۴۸)</sup>

ممکن است گفته شود تفسیر مکان به بعد موهوم مانند فراغ متوهم متکلمان امری موهوم محض است؛ زیرا چنین بعدی در خارج وجود ندارد. آنچه در خارج وجود دارد، حجم جسم است که قائم به جسم است نه بعد مجرد مورد بحث که قائم به ماده و جسم نیست و زاییده وهم است. پس مکان بمعنای بعد موهوم مورد بحث زاییده ذهن و موهوم محض است و از این جهت با فراغ متوهم فرقی ندارد. پاسخ لاهیجی به این اشکال آن است که برخلاف فراغ متوهم که منشأ انتزاعی در خارج ندارد تا به اعتبار آن به صفاتی وجودی مانند صفات کمی متصف شود، بعد موهوم از حجم جسم انتزاع می‌گردد که حقیقتاً در خارج موجود است؛ از اینرو، به اعتبار منشأ انتزاعش میتوان آن را به صفات وجودی متصف کرد. بنابراین، فراغ متوهم موهوم محض است، اما بعد موهوم چنین نیست.<sup>(۴۹)</sup>

ممکن است چنین اشکال شود که مکان چیزی است که متمکن در خارج در آن وجود دارد؛ در حالی که بعد موهوم، برغم اینکه از خارج انتزاع میشود، خودش در خارج موجود نیست تا متمکن در خارج در آن موجود باشد. آری منشأ انتزاع آن، حجم، در خارج موجود است که مکان نیست. بنابراین، تفسیر مکان به بعد موهوم به معنای نفی وجود جسم در مکان در خارج است.<sup>(۵۰)</sup>

پاسخ لاهیجی این است که دلالت ادله اثبات وجود مکان در خارج اعم است از وجود خود مکان در خارج یا وجود چیزی در خارج که منشأ انتزاع مکان است. مکان بمعنای بعد موهوم جسم بنحو اخیر موجود است؛ یعنی وجود حجم در خارج آنچنان است که ممکن است عقل از آن، بعدی موهوم انتزاع کند و جسم دارای حجم را به تحقق در آن بعد محکوم نماید.<sup>(۵۱)</sup>

۲۸

#### بررسی

حقیقت این است که بعد موهوم بنحوی که محقق لاهیجی آن را تصویر کرده است،



معنایی متزاع از خارج نیست تا با وجود منشأ انتزاعش موجود باشد، بلکه معنایی است که با تصرف در معنای حجم در وهم پدید آمده است. بنابراین، نمیتوان مدعی شد که وجود خارجی مکان در صورتی که به بعد موهوم تفسیر شود، به این معناست که وجود جسم یا وجود حجم آن در خارج آنچنان است که ممکن است عقل از آن بعدی موهوم انتزاع کند و جسم دارای حجم را به بودن در آن بعد محکوم نماید. بتعبیر دیگر، بعد موهوم از حیثی خارجی در وجود جسم یا در وجود حجم آن انتزاع نشده است؛ در نتیجه نمیتوان به اعتبار انتزاع بعد از چنین حیثی، اتصاف جسم به بودن در چنین بعدی را اتصافی خارجی بشمار آورد؛ آنگونه که اتصاف جسم مثلاً به وصف بالایی اتصافی خارجی است، درحالی که تردیدی نیست بنا بر قول به وجود مکان در خارج، اتصاف جسم به بودن در مکان اتصافی خارجی است. پس نمیتوان مکان را به بعد موهوم تفسیر کرد.

ممکن است محقق لاهیجی بر این باور باشد که معنایی که وهم آنها را با تصرف در معانی دیگری بدست می آورد نیز منشأ انتزاع خارجی دارند بشرط آنکه برای آن معانی دیگر بنحوی در خارج وجودی یافت شود. پس بعد موهوم هم منشأ انتزاع خارجی دارد، زیرا از حجم انتزاع شده که معنایی خارجی است. پاسخ این است که در اینصورت باید گفت معنایی که در خارج منشأ انتزاع دارند دو گونه اند:

۱. معنایی که خودشان در خارج ملاک صدقی دارند؛ یعنی در خارج حیثی یافت میشود که ملاک صدق آنهاست. اما این حیثیت در وجود معنای دیگر مندمج است نه اینکه خود حیثیتی متمایز از سایر حیثیات و موجودی در قبال سایر موجودات خارجی باشد؛ مانند معنای «بالایی» در قضیه «آسمان بالای زمین است» که ملاک صدق آن حیثیتی است در وجود خارجی آسمان که بموجب آن در مقایسه با وجود زمین، از آن معنای «بالایی» انتزاع و بر آن به حمل ذوهو حمل میشود. از دیدگاه مشهور، چنین معنایی با وجود منشأ انتزاعشان موجودند. بتعبیر دیگر، موجودیتشان به این معناست که هویتی در خارج یافت میشوند «بحیث یتزاع العقل عنها تلك المعانی». بتعبیر رایج، اتصاف به این معانی در خارج است. در برابر آنها، آن معنایی که هویتشان واجد چنین حیثیاتی است - مانند آسمان در مثال «آسمان بالای زمین است» - با وجود خودشان در خارج یافت میشوند نه با وجود منشأ

انتزاعشان. بی‌شک اگر مکان را معنایی انتزاعی بدانیم، از اینگونه خواهد بود؛ یعنی اتصاف جسم به بودن در مکان اتصافی خارجی خواهد بود.

۲. معنایی که خودشان در خارج ملاک صدق ندارند؛ یعنی هیچ حیثیتی در خارج یافت نمیشود که ملاک صدق چنین معنایی باشد، حتی حیثیتی مندمج در وجود معنای دیگری، تا مجوز حمل آن معنا به حمل ذوهو بر خارج باشد. آنها در ذهن پدید آمده‌اند، منتها صرفاً با تصرف در معنای دیگری که در خارج با وجودهای خودشان یا با وجودهای منشأ انتزاعشان موجودند. از دیدگاه فیلسوفان، چنین معنایی در خارج موجود نیستند؛ نه با وجود خودشان و نه با وجود منشأ انتزاع. بتعبیر رایج، حتی اتصاف به این معنای هم در خارج نیست؛ مانند ماده و صورت عقلی. ماده و صورت عقلی در خارج موجود نیستند با اینکه از جنس و فصل عرض اخذ میشوند و با اینکه جنس و فصل عرض در خارج با وجود آن عرض موجودند. اینگونه انتزاع معنا مجوز حکم به موجودیت معنا در خارج نیست، حتی موجودیت به اعتبار منشأ انتزاع. از اینرو، گفته‌اند که ماده و صورت عقلی فقط در عقل وجود دارند با اینکه از جنس و فصل مأخوذند و با اینکه جنس و فصل با وجود عرض موجودند. پیداست که انتزاع بعد موهوم از حجم اینگونه است.

بعلاوه، حجمی که محقق لاهیجی آن را منشأ انتزاع بعد معرفی کرده است، خود امری فرضی و موهوم است نه حیثیتی موجود در خارج؛ زیرا مراد از آن، حجم کل عالم جسمانی و حصه‌ها و بخشهای آن است، ولی همانگونه که خود او اشاره کرده کل عالم جسمانی جسم واحدی نیست تا حقیقتاً حجمی داشته باشد، بلکه مجموع اجسام بیشماری است که با نادیده گرفتن انفصال و کثرت آنها جسم واحدی با حجم واحدی تلقی شده‌اند. پس هم این کل، هم حجم آن، هم حصه‌ها و بخشهای متمایز شده در آن که منشأ انتزاع بعد موهومند، همگی اموری فرضی و اعتباریند، نه اموری حقیقتاً موجود در خارج. از اینرو، جایی برای این ادعا نیست که بعد موهوم، برخلاف فراغ متوهم، منشأ انتزاع خارجی دارد. همچنین، نمیتوان به اعتبار این منشأ انتزاع، بعد موهوم را قابل اتصاف به اوصافی وجودی مانند زیاده و نقصان دانست و در نهایت، نمیتوان به اعتبار این منشأ انتزاع، اتصاف جسم به بودن در بعد موهوم را که طبق این تفسیر همان بودن در مکان است، اتصافی خارجی تلقی کرد.



نتیجه اینکه اگر مکان به بعد موهوم تفسیر شود، باید پذیرفت که اتصاف جسم به بودن در مکان اتصافی خارجی نیست؛ برعکس، اگر اتصاف جسم به بودن در مکان، اتصافی خارجی تلقی شود، باید تفسیر مکان به بعد موهوم را وانهاد. اما گفتیم که اتصاف جسم به بودن در مکان، اتصافی خارجی است، پس ممکن نیست مکان بعد موهوم باشد.

### ۳-۵. بازگرداندن مکان به حجم متزع

اگر در نظریه بعد موهوم، بجای بعد موهوم که از حجم جسم مأخوذ است، خود حجم جسم با صرف نظر از جسمی که دارای این حجم است قرار داده شود، به نظریه حجم متزع میرسیم که از برخی فیلسوفان معاصر است. البته در همین نظریه، گاهی بجای تعبیر «حجم جسم» از تعبیر «بعد جسم» یا «امتداد جسم» استفاده شده است:

إذا قصرنا النظر علی حجم العالم الجسمانی؛ أو إن شئت، فقل: عن بعده وامتداده<sup>(۵۲)</sup>.

اما معلوم نیست مقصود از بعد یا امتداد دقیقاً چیست. آیا مقصود امتداد جوهری است یا امتداد عرضی کمی؟ اگر مقصود امتداد جوهری باشد، با نظریه بعد موهوم لاهیجی چندان تفاوتی نخواهد کرد و در این صورت نیازی به توضیح و بررسی مجدد نیست. اگر مراد امتداد عرضی کمی باشد، بجز حجم نمیتواند باشد و در اینصورت باید آن را نوعی بازنگری و اصلاح در نظریه بعد موهوم بشمار آورد. بنابراین، ما بر اساس اینکه منظور از بعد همان حجم جسم است، این نظریه را تقریر و بررسی میکنیم.

### الف) مکان بودن حجم متزع

باجمال این نظریه با این آموزه آغاز میشود که مکان جسم، حجم جسم است مشروط به اینکه حجم در ذهن از خود جسم تجرید شود. سپس نتیجه گرفته میشود مکان هر جسمی آن بخش از حجم عالم جسمانی است که به آن جسم اختصاص دارد و در اشغال آن است، مشروط به اینکه حجم عالم جسمانی در ذهن با



صرف نظر از اجسام تشکیل‌دهنده عالم جسمانی تصور شود. برای اینکه روشن شود چگونه از آن آموزه به این نتیجه میتوان رسید، لازم است بتفصیل به آن پرداخت. توضیح اینکه در این نظریه، بمنزله اصلی کلی، مکان جسم حجم جسم است، اما حجمی که بدون خود جسم اعتبار میشود. مراد از اعتبار کردن حجم بدون خود جسم، عدم اعتبار جسم با حجم آن است، نه اعتبار عدم جسم با حجم آن. پس بهتر است گفته شود: مکان جسم حجم آن است، اما حجمی که خود جسم با آن لحاظ نمیشود و بتعبیر دیگر، حجم جسم است با صرف نظر از خود جسم:

إن المكان هو حجم الجسم بصرف النظر عن نفس الجسم.<sup>(۵۳)</sup>

بر پایه این اصل، عالم مکان دارد و مکان آن حجم آن است با صرف نظر از خود آن. مراد از «عالم» عالم جسمانی و باصطلاح عالم طبیعت است. اگر کل عالم طبیعت یک جسم واحد بود، آن جسم حجم واحدی داشت. مقصود از حجم عالم، چنین حجمی است و مراد از مکان عالم، همین حجم است با قطع نظر از خود عالم و بتعبیر دیگر، با قطع نظر از همه اجسام تشکیل‌دهنده عالم:

وإذا قصرنا النظر على حجم العالم الجسماني... كان ذلك مكاناً للعالم.<sup>(۵۴)</sup>

عالم طبیعت یک جسم واحد نیست، بلکه از اجسام متکثر بی شماری ترکیب یافته است که برغم ارتباطاتی که با یکدیگر دارند، ترکیب آنها حقیقی نیست تا خود عالم موجودی واحد حقیقی در برابر اجسام تشکیل‌دهنده آن باشد؛ این ترکیب اعتباری است و از اینرو، خود عالم موجودی فرضی و اعتباری است. آنچه حقیقی و موجود است تک تک اجسام تشکیل‌دهنده عالم است. معنای این گفتار آن است که عالم دارای ویژگی خاصی نیست؛ ویژگی که به ویژگیهای اجسام تشکیل‌دهنده آن فروکاستنی نباشد. در نتیجه، حجم عالم در حقیقت متشکل از حجمهای اجسام تشکیل‌دهنده آن است، نه اینکه حجمی خاص خود داشته باشد مغایر حجمهای آنها. بر این پایه، حجم هر جسمی در عالم، در حقیقت خود بخشی از حجم عالم است. پس بجای اینکه گفته شود مکان هر جسمی حجم آن است با صرف نظر از خود آن، میتوان گفت مکان هر جسمی همان بخش از حجم عالم است که به این جسم اختصاص دارد مشروط به اینکه حجم عالم با قطع نظر از اجسام موجود در عالم لحاظ شود:

فمکان کلّ جسم خاص هو جزء من حجم العالم إذا أخذ الحجم بعین الإعتبار مجرداً عن الاجسام المتمکنة<sup>(۵۵)</sup>.

پس بخشی از حجم عالم به هر جسمی اختصاص دارد و این حجم موقعیتی در حجم کل عالم دارد. در حقیقت، این موقعیت مجوز اشاره حسی به مکان جسم و مصحح وضع دار بودن آن است:

و وقوع کلّ جسم خاصّ فی جزء من ذلك الحجم یعین مکانه ویبرر الإشارة الحسیة إلیه.<sup>(۵۶)</sup>

### بررسی

برای بررسی، باید توجه داشت که این نظریه دارای سه بخش است: بخش اول آن شامل آموزه اصلی آن است؛ این آموزه که بطور کلی مکان جسم همان حجم آن است با صرف نظر از خود آن جسم. بخش دوم آن مربوط به مکان عالم است. بخش سوم آن برگرداندن مکان هر جسم است به بخشی از حجم عالم که در اشغال آن جسم است. به هر سه بخش این نظریه اشکال وارد است:

اشکالی که به بخش اول این نظریه وارد است آن است که بنا بر ویژگی چهارم مکان، ممکن است جسم به مکان یا از مکان منتقل شود. همچنین، گفتیم که به حکم این ویژگی لازم است مکان مستقل از متمکن قابل بقا باشد. اما اگر مکان جسم همان حجم خودش باشد، مکان قائم به متمکن و مشروط به وجود آن خواهد بود، در نتیجه، مکان جسم مستقل از آن قابل تحقق و بقا نیست؛ همانگونه که هر عرضی نسبت به موضوع خویش چنین است. پس با توجه به ویژگیهایی که برای مکان ذکر شد، ممکن نیست حجم جسم مکان آن باشد.

۳۳ ممکن است گفته شود قید «با صرف نظر از خود جسم» در این نظریه برای دفع همین اشکال به حجم افزوده شده است: مکان جسم حجم آن است، در صورتی که خود جسم با این حجم لحاظ نشود، نه اینکه حجم جسم مطلقاً مکان آن باشد. با این قید حجم جسم از آن تجرید میشود و با این تجرید برای حجم نوعی استقلال از جسم اعتبار میگردد؛ همین استقلال برای ویژگی مورد بحث کافی است.

پاسخ این است که به فرض اینکه تجرید حجم جسم از خود جسم در وهم



ممکن باشد<sup>(۵۷)</sup>، با این تجرید، حجم جسم در ظرف اعتبار ذهن از خود جسم مستقل است نه در ظرف خارج؛ در حالی که بنا بر ویژگی چهارم، لازم است مکان جسم در ظرف خارج از خود جسم مستقل باشد تا انتقال به آن یا از آن در خارج ممکن باشد. بتعبیر دیگر، با چنین تجریدی حجمی موهوم خواهیم داشت؛ یعنی حجمی که فقط در ظرف وهم یافت میشود نه در خارج، در نتیجه تفسیر مکان به چنین حجمی، مانند تفسیر مکان به بعد موهوم، مکانی موهوم را تصویر میکند نه مکانی خارجی را.

اشکال بخش دوم نظریه - مبنی بر اینکه مکان عالم همان حجم عالم است با صرف نظر از خود عالم- این است که چنانکه اشاره شد، وحدت عالم طبیعت وحدت فرضی و اعتباری است نه حقیقی؛ چون وحدت و موجودیت مساوقند، موجودیت عالم نیز فرضی و اعتباری است نه حقیقی؛ یعنی آنچه حقیقتاً در خارج موجود است تک تک اجسامند نه چیزی به نام «عالم». خود عالم موجودی فرضی است و بتبع، حجم آن هم حجمی فرضی است نه حجمی حقیقی؛ خواه حجم را ماهیت بدانیم، خواه معقول فلسفی و خواه آن را از خود عالم تجرید کنیم و خواه نکنیم. بتعبیر دیگر، چیزی در خارج یافت نمیشود که مصداق مفهوم «عالم» باشد تا ویژگی یا عرضی داشته باشد که مصداق مفهوم «حجم عالم» باشد. این مفهوم در خارج نه مابازاء دارد نه منشأ انتزاع، بلکه مانند ماده و صورت عقلی، ذهنی صرف است.

این اشکال وارد است؛ چه قائل باشیم در میان اجسام خارجی خلأ است و چه ملاً. اما بویژه در صورت اعتقاد به خلأ آشکارتر است؛ زیرا در اینصورت، عالم مورد بحث مجموع خلأها و ملأهاست و حجم آن هم مجموع حجمهای خلأها و ملأها خواهد بود. پس لازمه آن، حجم قائل شدن برای خلأ است. اما بنا بر فرض، در خلأ جسمی وجود ندارد تا حجمی داشته باشد، پس باید بجای حجم به امتداد سه بعدی جوهری مجرد قائل شد؛ حال یا امتدادی موجود یا متوهم یا موهوم که در حقیقت به یکی از سه نظر پیش گفته باز میگردد.

اشکال بخش سوم نظریه - یعنی این نتیجه که مکان هر جسمی بخشی از حجم عالم است که به آن جسم اختصاص دارد با صرف نظر از خود عالم- این است که از این آموزه که مکان جسم حجم جسم است با صرف نظر از خود جسم، چگونه این

نتیجه بدست می‌آید که مکان هر جسمی بخشی از حجم عالم است که آن جسم اشغال کرده است؟ میان آن آموزه و این نتیجه چه ارتباطی وجود دارد؟ این ارتباط نه بین است و نه در خود نظریه درباره آن توضیح داده شده است تا مبین باشد. نگارنده کوشیده ارتباط میان آنها را توضیح دهد. اما با فرض اینکه تقریر نگارنده مقبول باشد، باز با اشکال روبرویم؛ زیرا مضمون این تقریر آن است که چون وحدت و موجودیت عالم فرضی است، حجم هر جسمی در عالم اجسام بمنزله بخشی از حجم عالم است که در اشغال آن جسم است. معنای این گفتار آن است که درحقیقت، در هر جسمی حجم خود آن جسم است که مکان آن است، البته مشروط به تجرید آن از متمکن؛ متتها در اجسام تشکیل‌دهنده عالم، حجم هر جسمی را میتوان بخشی از حجم عالم دانست و در نتیجه با تجرید حجم عالم از خود عالم، آن بخش از حجم عالم را میتوان مکان آن جسم در عالم تلقی کرد. پیداست که این تقریر مشمول همان اشکالی است که به بخش نخست - به آموزه اصلی - وارد شد.

بطورکلی، مکان بنحوی که در این نظریه تصویر شده موهوم است (مانند مکان در نظریه فراغ متوهم و نظریه بعد موهوم)؛ زیرا حجم تجریدشده از جسم که مکان جسم تلقی شده است جایگاهی جز ذهن ندارد؛ همانطور که گفتیم سه‌بعدی جوهری مجرد نیز که مکان جسم در نظریه فراغ متوهم و در نظریه بعد موهوم است، جایگاهی جز ذهن ندارد. بنظر میرسد که تنها تفاوت این نظریه با آن دو در این جهت است که امتداد سه‌بعدی مورد بحث در یکی عرضی مجرد از جسم اعتبار شده و در دیگری جوهری مجرد از هیولا. بر این اساس، بنظر میرسد تعبیر «حجم موهوم» برای اشاره به این نظریه گویاتر از تعبیر «حجم منتزع» باشد.

۳۵

### نتیجه‌گیری

در این یادداشت مروری شد بر تطور مفهوم مکان در نظریه‌های فلسفی: نخست، ویژگیهای پذیرفته‌شده و بدیهی مکان برشمرده شد: «در» مکان بودن هر جسمی (پر شدن مکان از جسم در عین محیط بودن مکان بر جسم)؛ محال بودن حضور هم‌زمان دو جسم در یک مکان؛ امکان سکون و حرکت جسم در مکان؛



عبدالرسول عبودیت؛ ماهیت مکان در تاریخ فلسفه اسلامی

سال هشتم، شماره اول  
تابستان ۱۳۹۶  
صفحات ۷-۴۰

جانشین‌پذیری جسمها در یک مکان؛ مستقل بودن مکان از متمکن؛ وضع‌دار بودن مکان (قابل اشاره حسی بودن مکان)؛ اتصاف مکان به جهت‌های گوناگون؛ قابلیت اتصاف مکان به اوصاف کمی (بخش‌پذیری و اندازه‌پذیری).

سپس، درباره وجود مکان بحث شد. ماحصل بحث این بود که با پذیرش ویژگیهای مکان نمیتوان وجود مکان را نفی کرد؛ زیرا نمیتوان ویژگیهای مکان را با هیچ ماهیت دیگری توضیح داد.

در گام سوم، بحثی مفصل درباره ماهیت مکان انجام شد؛ در این باره این نظریه‌ها بررسی شد:

۱. بازگشت مکان به ماده موجود در جسم

۲. بازگشت مکان به صورت موجود در جسم

۳. بازگشت مکان به امتداد

۳-۱. بازگشت مکان به خط

۳-۲. بازگشت مکان به سطح جسم

الف) بازگشت مکان به سطح جسم حاوی یا محوی مماس با متمکن

ب) بازگشت مکان به سطح جسم حاوی مماس با متمکن (ارسطو، ابن‌سینا و فارابی)

۳-۳. بازگشت مکان به جسم دیگر (به امتداد جوهری جسمانی دیگر)

۳-۴. بازگشت مکان به حجم

الف) بازگشت مکان به بعد موهوم (عبدالرزاق لاهیجی)

ب) بازگشت مکان به حجم منتزع (مصباح یزدی)

۳-۵. بازگشت مکان به بعد مجرد

الف) بازگشت مکان به فراغ متوهم (علامه حلی)

ب) بازگشت مکان به بعد مفطور (خواجه و ملاصدرا)

۳۶  
بعنوان ماحصل این گامها میتوان گفت ماده و صورت نمیتوانند مکان باشند؛ چرا که جسم نمیتواند با حرکت ماده یا صورتش را ترک یا طلب کند و همچنین، جسمی نمیتواند ماده و صورت جسم دیگر را بدست آورد و جانشین جسم نخست شود. سطح جسم حاوی یا محوی مماس نیز نمیتواند مکان باشد؛ زیرا در موارد بسیاری مستلزم وجود دو مکان برای یک جسم در یک زمان است.

جسمی دیگر نمیتواند مکان جسم اول باشد؛ زیرا متمکن باید مکان را پر کند، در نتیجه جسم اول باید جسم دوم را پر کند که مستلزم تداخل ابعاد است و تداخل ابعاد محال است.

خط نیز نمیتواند مکان باشد؛ زیرا مکان باید محیط بر جسم باشد. مراد از بعد مفطور امتدادی سه بعدی جوهری است که ذاتاً بخش پذیر و اندازه پذیر است؛ در عین حال، این امتداد نیازمند هیولاً نیست. بعد مفطور به بزرگی عالم جسمانی است و هر جسمی بخشی از آن را اشغال کرده است. لازمه وجود بعد مفطور با این تفسیر، تداخل ابعاد است که محال می باشد.

مراد از فراغ متوهم، امتداد موهومی است که ذهن آن را فرض میکند؛ چنین امتدادی حقیقتاً در خارج وجود ندارد و لزومی هم ندارد که اجسام آن را پر کنند. بر این اساس، لازمه باور به فراغ متوهم، قول به خلأ آن هم با تفسیر همیشه است که امری است محال.

تفاوت بعد موهوم با فراغ متوهم این است که بعد موهوم، منشأ انتزاع دارد که همانا حجم یک جسم است. بعد موهوم، امری است جوهری، مجرد و برخلاف بعد مفطور، انتزاعی. در واقع، امتداد موهوم دقیقاً همان حجم جسم در خارج است که عقل با تصرف در آن، بصورت جوهری مجرد لحاظش کرده است. مشکل این نظریه آن است که بعد موهوم، در خارج تنها منشأ انتزاع دارد، نه ملاک صدق. به بیان دیگر، این حجم است که به حمل ذوهو موجود است نه بعد موهوم. در نتیجه، مکان بمعنای بعد موهوم وجود خارجی ندارد.

حجم منتزع، همان حجم جسم است با صرف نظر از جسمی که دارای این حجم است. اشکال این نظریه آن است که حجم جسم قائم به خود جسم است. پس اگر مکان جسم، حجمش باشد (حتی با صرف نظر از خود جسم) مکان قائم به جسم میشود؛ چراکه واقعیت خارجی حجم به جسم قائم است. اگر هم بگوییم با صرف نظر کردن از جسم در مرتبه وهم، حجم منتزع از خود جسم مستقل میگردد، آنگاه حجم منتزع دیگر یک تصرف وهمی است و در خارج یافت نمیشود. در نتیجه، همچون مورد بعد موهوم با مکانی موهوم سروکار خواهیم داشت نه مکانی خارجی.

در نهایت، رایجترین (و حتی کم اشکالترین) نظریه درباره مکان، بازگشت مکان به

سطح درونی جسم حاوی است که با سطح بیرونی جسم محوی مماس است. البته این نظریه نیز لوازم درخور تأملی دارد: نخست، فلک اقصا که بیرونی‌ترین لایه عالم جسمانی است، مکان ندارد. دوم، ماهی‌یی که در آب حرکت نمیکند، نه ساکن است (زیرا لازمه سکون تغییر نکردن مکان یعنی سطح مماس جسم حاوی است) و نه متحرک (زیرا لازمه متحرک بودن، یکی تغییر مکان است و دیگری اینکه مبدأ حرکت در خود متحرک باشد).

### پی‌نوشتها:

۱. ملاصدرا، شرح الهدایة الاثیریة، تصحیح، تحقیق و مقدمه مقصود محمدی؛ باشراف استاد سیدمحمد خامنه‌ای، ج ۱، ص ۱۵۶.
۲. همو، الأسفار الأربعة، ج ۴، ص ۳۹.
۳. ابن سینا، الشفاء، الطبيعيات، ج ۱، ص ۱۱۹.
۴. همانجا.
۵. همانجا.
۶. همان، ج ۱، ص ۱۳۷.
۷. علامه طباطبایی، محمدحسین، بداية الحكمة، ص ۱۴۳.
۸. شرح الهدایة الاثیریة، ج ۱، ص ۱۵۶.
۹. الأسفار الأربعة، ج ۴، ص ۱۹۳.
۱۰. جرجانی، میرسیدشریف، شرح المواقف، ج ۵، ص ۱۵.
۱۱. الأسفار الأربعة، ج ۴، ص ۴۱؛ همچنین ر.ک: رازی، فخرالدین، المباحث المشرقیة، ج ۱، ص ۳۳۲.
۱۲. علامه طباطبایی، محمدحسین، نهاية الحكمة، تصحیح و تعلیق غلامرضا فیاضی، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.
۱۳. همانجا.
۱۴. بداية الحكمة، ص ۱۲۶.
۱۵. نهاية الحكمة، ج ۲، ص ۴۹۵ و ۴۹۶.
۱۶. همان، ص ۱۴۴.
۱۷. همانجا.
۱۸. الشفاء، الطبيعيات، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.
۱۹. نهاية الحكمة، ص ۱۴۴.
۲۰. الشفاء، الطبيعيات، ج ۱، ص ۱۱۹.
۲۱. لاهیجی، عبدالرزاق، شوارق الالهام، ج ۳، ص ۲۳۲ - ۲۳۵.
۲۲. مصباح، محمدتقی، تعلیقه علی نهاية الحكمة، ص ۱۹۳.
۲۳. ر.ک: الشفاء، الطبيعيات، ج ۱، ص ۱۱۴ - ۱۲۳، ۱۳۷ - ۱۴۸؛ المباحث المشرقیة، ج ۱، ص ۳۳۱ - ۳۳۸؛ علامه حلّی، نهاية المرام، ج ۱، ص ۳۸۳ - ۳۹۸؛ جرجانی، میرسیدشریف، شرح المواقف، ج ۵، ص ۱۱۸ - ۱۳۸؛ تفتازانی، سعدالدین، شرح المقاصد، ج ۲، ص ۱۰۴ - ۲۰۰؛ شوارق الالهام، ج ۳، ص ۲۰۴ - ۲۳۶.
۲۴. نهاية الحكمة، ص ۱۴۴.
۲۵. همان، ص ۱۴۵.



۲۶. الشفاء، الطبيعيات، ج ۱، ص ۱۱۶.
۲۷. همانجا.
۲۸. همان، ج ۱، ص ۱۴۱.
۲۹. برای توضیح درباره‌ی خلأ و دو تفسیر وجودی و عدمی آن، ر.ک: نگارنده، حکمت صدرایی به روایت علامه طباطبایی، مبحث عرض، کمیت و کیفیت، ص ۱۳۶-۱۴۷.
۳۰. شهرزوری، شمس‌الدین محمد، شجرة الالهيه، ج ۲، ص ۱۴۰.
۳۱. شوارق الالهام، ج ۳، ص ۲۰۴.
۳۲. شرح الهدایة الاثیریة، ج ۱، ص ۱۵۷.
۳۳. الأسفار الأربعة، ج ۴، ص ۴۵.
۳۴. شوارق الالهام، ج ۳، ص ۲۰۴.
۳۵. همانجا.
۳۶. الأسفار الأربعة، ج ۴، ص ۵۷.
۳۷. همان، ص ۴۵.
۳۸. الشفاء، الطبيعيات، ج ۱، ص ۱۲۳-۱۲۶.
۳۹. برای توضیح درباره‌ی حقیقت جسم مثالی ر.ک: نگارنده، درآمدی به نظام حکمت صدرایی، ج ۳، ص ۱۰۷-۱۱۳.
۴۰. نهاية الحكمة، ص ۱۴۵.
۴۱. همانجا.
۴۲. الأسفار الأربعة، ج ۴، ص ۴۷.
۴۳. همان، ج ۴، ص ۴۷.
۴۴. شوارق الالهام، ج ۳، ص ۲۰۹-۲۱۵.
۴۵. علامه حلّی، نهاية المرام فی علم الکلام، ج ۱، ص ۳۸۴، ۳۹۶، ۴۰۲.
۴۶. شوارق الالهام، ج ۳، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.
۴۷. همانجا.
۴۸. همانجا.
۴۹. همان، ج ۳، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.
۵۰. همان، ج ۳، ص ۲۳۴.
۵۱. همانجا.
۵۲. تعلیقه علی نهاية الحكمة، ص ۱۹۳.
۵۳. همانجا.
۵۴. همانجا.
۵۵. همانجا.
۵۶. همانجا.
۵۷. «اما تجریده [ای تجرید المقدار] عن الصورة [المجسمة] التي للمادة، فلا يمكن لا بالوجود ولا بالوهم أيضاً». (ملاصدرا، تعلیقه بر الهیات شفا، تصحیح، تحقیق و مقدمه نجفقلی حبیبی؛ باشراف سیدمحمد رضا خامنه‌ای، ج ۱، ص ۴۶۱).

## منابع:

۱. ابن سینا، الشفاء، الطبيعيات، قم، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفی، ج ۱، ۱۴۰۴ ق.
۲. تفتازانی، سعدالدين، شرح المقاصد، قم، الشريف الرضى، ج ۲، ۱۳۷۰.
۳. جرجانی، ميرسيدشريف، شرح الموافف، قم، الشريف الرضى، ج ۵، چ ۱، ۱۳۲۵ ق.
۴. حلى، نهاية المرام فى علم الكلام، قم، مؤسسه الامام الصادق، ج ۱، ۱۴۱۹ ق.
۵. رازى، فخرالدين، المباحث المشرقية، قم، بيدار، ج ۲، چ ۱، ۱۴۱۸ ق.
۶. شهرزورى، شمس الدين محمد، الشجرة الالهيه، تهران، مؤسسه پژوهشى حكمت و فلسفه ايران، ج ۲، ۱۳۸۳.
۷. طباطبايى، محمدحسين، بداية الحكمة، قم، مؤسسه النشر الاسلامى، ۱۳۶۴.
۸. \_\_\_\_\_، نهاية الحكمة، تصحيح و تعليق غلامرضا فياضى، قم، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى، ۱۳۹۰.
۹. عبوديت، عبدالرسول، حكمت صدرابى به روايت علامه طباطبايى، قم، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى، ج ۳، ۱۳۹۵.
۱۰. \_\_\_\_\_، درآمدى به نظام حكمت صدرابى، تهران، انتشارات سمت، چ ۶، ج ۳، ۱۳۹۲.
۱۱. لاهيجى، عبدالرزاق، شوارق الالهام، قم، مؤسسه الامام الصادق، ج ۳، ۱۴۲۶.
۱۲. مصباح، محمدتقى، تعليقه على نهاية الحكمة، قم، نشر در راه حق، ۱۴۰۵ ق.
۱۳. ملاصدرا، اسفار الاربعه، دار احياء التراث العربى، ج ۴، چ ۲، ۱۹۸۱ م.
۱۴. \_\_\_\_\_، تعليقه بر الهيات شفا، تصحيح، تحقيق و مقدمه نجفقلی حبيبي؛ باشراف استاد سيدمحمد خامنه‌اى، تهران، بنياد حكمت اسلامى صدر، ج ۱، ۱۳۸۲.
۱۵. \_\_\_\_\_، شرح الهداية الاثيرية، تصحيح، تحقيق و مقدمه مقصود محمدى؛ باشراف استاد سيدمحمد خامنه‌اى، تهران، بنياد حكمت اسلامى صدر، ج ۱، چ ۱، ۱۳۹۳.